



بهلول و تقسیم عادلانه

گویند روزگاری کار بر ایرانیان دشوار افتاده بود، و آن دشواری دندان طمع عثمانی را تیز کرده و سلطان عثمانی به طمع جهانگشایی چشم بر دشواری‌های ایرانیان دوخته بود. پس ایلچی فرستاد که همان سفیر است، تا ایرانیان را بترساند و پس از آن کار خویش کند.

ایلچی آمد و آنچنان که رسم ماست با عزت و احترام او را در کاخی نشاندند و خدمت‌ها کردند. به روز مذاکره رسمی و کیلان همه یک رای شدند که این مذاکره حساس است و بدون بهلول رفتن به آن دور از تدبیر کشورداری است. وزیر که خردمند بود گفته و کیلان مردم پذیرفت و بهلول را خواست و خواهش کرد او هم همراه باشد. بهلول که هشیار بود و با نیک و بد جهان آشنا، هیچ نگفت و پذیرفت.

سفره گسترده و آنچنان که رسم ماست به میهمان‌نوازی پرداختند. بهلول روبروی سفیر عثمانی در آن سوی سفره نشسته بود. پلو آوردند در سینی‌های بزرگ، و بر سفره چیدند، زعفران بر آن ریخته و به زیبایی آراسته. سفیر عثمانی به ناگهان کاردی برگرفت و هر چه زعفران بر روی پلو بود به سوی خویش کشید و نگاهی به بهلول انداخت. بهلول هیچ نگفت. قاشقی برداشت و با ادب بسیار نیمی از زعفران سوی خود آورد و نیم دیگر برای سفیر گذاشت. سفیر برآشفست و با کارد خویش پلو را به هم زدن آغاز کرد. آنچنان بلبشویی شد که کمتر زعفرانی دیده می‌شد و بخشی از پلو هم به هر سوی سفره پراکنده شده بود. بهلول دست در جیب کرد و دو گردو به روی پلو انداخت. سفیر آشفته شد و تاب نیاورد و خوراک وانهاد و دستور رفتن داد.



عثمانی‌ها بی خوردن خوراک و با شتاب بر اسب‌ها نشسته و رفتند. وزیر که خردمند بود اما در کار بهلول وامانده و از ترس رنگش مانند زعفران گشته، نالان شد و به بهلول گفت این چه کاری بود، همه کاسه کوسه‌ها به هم ریخته شد و آینده ناروشن است. بهلول پاسخ داد مذاکره پایان یافت و بهتر از آن شدنی نبود. وزیر چگونگی آن پرسید. همگان ادب بهلول بر سفره دیده بودند و او بی کم و کاست تدبیر خویش نیز بگفت.

سفیر آنگاه که کارد برگرفت و همه زعفران سوی خویش کشید، دو چیز گفت. نخست آن که با کارد آغازید و نه با قاشق، یعنی که تیغ می‌کشیم و دیگر اینکه همه جهان از آن ماست، تسلیم شوید. من قاشق برداشتم و نیمی پیش کشیدم. یعنی که نیازی به تیغ کشیدن نیست، نیم از آن شما و نیمی هم از ما. او برآشفت و پلو به هم زد و من نیز دو گردو انداختم. و این گردو که در قم و ری به آن جوز هم گویند، چون دو شود همه دانند که چه گوید، شما چگونه ندانی، مگر ایرانی نیستی. وزیر شرمگین شد و آفرین‌ها بر بهلول خواند.

و بدینگونه است که بهلول را که به راستی دیوانه‌ای بود الپر، و دیوانگی‌های بسیار داشت، دانا نیز گفته‌اند، از آنجا که به روز حادثه خردمندتر از هر فلسفه‌باف گنده دماغ و فقه‌خوان خشک‌مغز بود.

موسسه آموزشی و پژوهشی دکتر محمد علی آهواننده - شهر داری درچه